



پیغام عشق

قسمت هزار و نود و پنجم



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۳۷، غزل ۳۰۵۷ و ابیات انتخابی.

🌿 به نام خداوند عشق 🌿

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری

دلت بمیرد و خوی فسردهگان گیری

در این بیت مولانای عزیز در مورد افسرده شدن ما سخن به میان می‌آورد و علت افسردگی را بیان می‌کند که علت چیست؟ یکی از دلایل مهم و بارز آن این است که از آن جایی که از کودکی تا بزرگسالی به سبب‌سازی‌های ذهنی‌مان می‌چسبیم، پس از مدتی کار کردن دچار سبب‌سازی ذهن شده و خود را از نظم زندگی و کائنات و از حلقه دوستان و مجلس عاشقان، کسانی که به حضور زنده شده‌اند، از جمله مولانای جان کناره‌گیری کرده و راه سبب‌ساز ذهن را در پیش گرفته و از خضوع و بندگی الهی خود را دور ساخته و احساس عدم بی‌نیازی کرده و راه ناز کردن را در پیش و خود را همه‌چیزدان و همه‌دان و همه‌کاره می‌دانیم، و غافل از این که این سبب‌سازی‌های ذهنی تاحدودی برای کارهای مادی و این‌جهانی پاسخ‌گوی نیازهای ما می‌باشد.

در غیر این صورت، روی خداگونگی را می‌پوشاند و ما را دل‌مرده و افسرده می‌سازد و هر لحظه به ما صدمات زیادی را وارد می‌کند که صدای ربنا و ربناهای الهی را سر می‌دهیم که خداوندا به دادم رس و مرا از این دل‌مردگی و سردی ذهن نجات ده. قول می‌دهم که سبب‌سازی‌های ذهن را تعطیل سازم و فضای درون را باز تا به تو زنده گردم؛ ولی زندگی ما را می‌شناسد



که پریدن از یک سبب به سبب دیگر کار ماست و ما در توبه و میثاق سست‌عنصریم و پیمان شکن و برگشت به ذهن کار ما.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

ما از اول زندگی مشغول ایجاد فضای درد بوده‌ایم و در مواقعی که فضای درمان بالا می‌آید در دردسازی‌ها افراط را پیشه راهمان قرار می‌دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی

وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزانِ گیری

و غافلیم و جاهل که آفتاب نهانیم و در ذره کوچک من ذهنی موقت قرار گرفته‌ایم و می‌توانیم خود را از این ذره بیرون بیاوریم و دل و درون را روشن سازیم و از افسردگی‌رهایی؛ نه این که با سبب‌سازی‌های ذهنی و با سؤال و جواب‌های مکرر مانند ابرِ تیره روی آفتاب درون را می‌پوشانیم و هنوز وارد تابستان نشده از همان اولِ بهار، وارد پاییز می‌شویم و نمی‌گذاریم که میوه‌های حضور و زندگی در لحظه در درون مان جوانه بزند و بارور شود و آفتاب در ما طلوع کند و نه تنها راه خود را روشن نمی‌کنیم، بلکه راه دیگران را هم می‌زنیم و مانع پیشرفتشان می‌شویم و هم خود و هم دیگران را افسرده و دل‌مُرده می‌سازیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

و با مهم‌ترین خاصیت خداگونگی که همان فضاگشایی است، می‌توانیم مانند خورشید از روی روپوش‌های ذهنی که به‌سوی آنها مایلیم خود را رهایی بخشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سبب‌سوراخ‌کن

تا حُجُب را برگند از بیخ و بُن

باید فضای خشکیده ذهن را با فضاگشایی باز کنیم و چشم عدم‌بین را بینا گردانیم تا پرده‌ها و حجاب‌های سبب‌ساز را سوراخ کند و از ما دور سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو

و تنها اقتضای ما و تنها راه نجات ما که به وحدت مجدد با زندگی برسیم و قرار و پیمان الست را به‌جای بیاوریم این است که فقط با دید نظر و هشیاری حضور او را ببینیم؛ نه با چشم‌های همانیده که ما را در من‌ذهنی نگه می‌دارد و بدنمان را خراب می‌کند و افسرده و دل‌مرده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

خدای داد دو دستت که دامن من گیر

بداد عقل که تا راه آسمان گیری

مولانای عزیز از زبان زندگی به ما می گوید که من به تو ای بنده عزیزم دو دست توانمند که معادل تمامی امکانات عملی است داده‌ام که می توانی تمامی امورات دنیوی و جهان باقی خود را با آن دو دست انجام دهی؛ از جمله قدرت فضاگشایی و قوه شناسایی و پرهیز و تقوا و هم‌چنین شعور و خرد و دانایی خود را که راه آسمان درون را در پیش گیری؛ نه راه انقباض و فضا‌بندی من ذهنی را که خود را افسرده و دل‌مُرده سازی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان دروئست، پر عشق را بجنبان

پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نمائد

من هر لحظه آسمان درونت را باز می کنم و هر لحظه در فکر جدید و کار جدید برای آرامش روح و روانت می باشم، رحمتم پر است و همواره بر رحمت می تنم و به بدعهدی تو نمی نگرم. فقط پر فضا گشایی ات را بجنبان و از روی همانیدگی ها خود را پرواز ده و به دنبال نردبان های سبب ساز ذهنی مباش که تو را زندانی می کند و افسرده و دل‌مُرده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

خמוש باش و همی تاز تا لب دریا

چو دم، گسسته شوی گر ره دهان گیری



پس خاموش باش و ذهنت را خاموش ساز و سوال و جواب مکن و خود را زیر نفوذ نظم کائنات قرار بده و ادعای بی‌نیازی را از سرت بیرون کن. این منم که تمامی کائنات را اداره می‌کنم. حال تو چگونه می‌توانی خود را با نظم من‌ذهنی‌ات اداره کنی؟ من با قانون کُنْ فَکَانَ تو را بر لب دریای فضای یکتایی هدایت می‌کنم و بزرگ‌ترین سرعت و پیشرفتت در زمان خاموشی ذهن صورت می‌گیرد؛ نه در سؤال کردن و سبب‌سازی‌های آن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۵

آدمی، مخفی است در زیرِ زبان

این زبان پرده است بر درگاهِ جان

اصل آدمی و هشیاری‌اش در زیر حرف‌ها مدفون می‌باشد و انسانیتِ انسان در زیر گفت‌وگوهای ذهنی و سبب‌سازی‌های آن پنهان شده‌است و این پرده‌های پندار کمال که خودت را کامل می‌دانی در اثر گفت‌وگوهای ذهنی ایجاد می‌شود و مانع رسیدن تو به اصل خدایت درونت می‌باشد. هر موقع ذهنت را خاموش ساختی، بدان که بیشتر شبیه خودت و خداوند درونت می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

حال زمان آن فرا رسیده‌است که برای این‌که بتوانم کارگاه صنع آفریدگاری تو بشوم، بایستی به نواقص و ایرادتم اقرار کنم و نقش‌های سبب‌ساز ذهن را که موجب افسردگی و دل‌مردگی‌ام می‌شوند کنار بگذارم و مرکزم را با فضاگشایی عدم سازم و سراسر عشقِ زنده شدن به او را در وجودم فعالانه و خردمندانه فعال کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

وقتِ آن آمد که حیدرِ وار من

مُلک گیرم یا بپردازم بدن

و وقت آن است که در این لحظه من ذهنی‌ام را که مرا افسرده ساخته‌است و نیروی زندگی زنده را از من ربوده‌است مانند شیر بدهم و دوباره سرزمینِ پادشاهی و خداوندگاری‌ام را که مرا اشرف مخلوقات خلق کرده‌است پس گیرم و عاشقِ خودِ زندگی شوم و با او به وحدت برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بُود، رَوِ ذکر کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیکای خواجه‌تاش

کار کن، موقوفِ آن جذبه‌مباش



پس در نتیجه اگر همین اندازه از ابیات مولانا را به خوبی یاد بگیرم برایم کافیست که افکار سازنده‌ام را به اهتزاز درآورم و در فکر و عملم جاری نمایم؛ ولی اگر افکارم افسرده و منجمد است، می‌توانم این جان مُرده و افسرده خود را مانند خورشید قرین خواندن و تکرار ابیات مولانای جان سازم و پایه و اساس این که خداوند مرا به سوی خود جذب کند کار کردن همراه با تعهد و رعایت مداوم قانون جبران می‌باشد.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی از زاهدان.





به نام خدا

«عجله کار شیطان است»

من ذهنی شتاب می کند تا به آینده برود بلکه به ثمر برسد، غافل از این که با شیطان همکاری می کند و روی این لحظه را که همیشه این لحظه است، می پوشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

گفتی مکن شتاب که آن هست فعل دیو

دیو او بود که می نکند سوی تو شتاب

یا رب کنم ببینم بر درگاه نیاز

چندین هزار یا رب، مشتاق آن جواب

زبان زندگی را با سکوت ذهن در فضای گشوده شده می شنوم که می گوید: عجله نکن؛ زیرا که عجله کار شیطان است و شیطان همان من ذهنی خودت و من های ذهنی جهان است که هرگز زنده شدن به خدا را نمی فهمد و سوی زنده شدن به زندگی شتاب نمی کند و سفت و سخت به همانیدگی ها می چسبد. وقتی این مهم را شناسایی کردم، ناز من ذهنی را صفر کردم و با نیاز و بندگی به درگاه خدا یارب یارب گفتم و فضا را باز کردم؛ آن گاه صدها جواب در فضای گشوده شده آمد که جانم را مشتاق زنده شدن به زندگی کرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۲

تو ز من ملول گشتی، که من از تو ناشتابم

صنما، چه می شتابی؟ که بگشتی از شتابم

تو رئیسی و امیری، دم و پند کس نگیری

صنما چه زود سیری؟ که ز سیریت خرابم

این را بدان ملولی تو برای این است که از اصلت دور ماندی و پند بزرگانی چون مولانا را نمی شنوی. این گونه از همه چیز زود سیر می شوی و زندگی ات را خراب می کنی. از مولانا بشنو که من ذهنی تو مثل جسد بی جانست که هر لحظه نو شدن زندگی را نمی فهمد و برای او همه چیز تکراری و خسته کننده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵

عُمَر، همچون جوی نَوَنُو می رسد

مُسْتَمِرّی می نماید در جسد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

به ناشتاب، سعادت مرا رسید شتاب

چنانکه کعبه بیاید به نزد آفاقی

بیا، که دولت نو یافت از تو بخت جوان

بیا که خلعت نو یافت از تو مشتاقی



بالعکس وقتی من ساکتیم و عجله نمی‌کنم و فضا باز می‌کنم، زندگی شتاب می‌کند و از طریق من سخن می‌گوید و مرا از خردی که در فضای گشوده شده می‌آید آگاه می‌کند، کعبه دلم باز می‌شود و خدا را می‌بینم، دولت و بختم جوان می‌شود و به شادی بی‌سبب می‌رسم و زندگی را در همه شناسایی می‌کنم؛ پس لباس حضور را تنم می‌کنم و به کسانی که مشتاق زنده شدن به زندگی هستند خدمت می‌کنم و این همان قانون جبران است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۸

ز بامداد درآورد دلبرم جامی

به ناشتاب چشائید خام را خامی

بامداد که این لحظه است فضا باز می‌کنم تا روزن دلم باز شود و ناشتا شراب یکتایی معشوق را سر می‌کشم و مست زندگی می‌شوم، خودم را با نان همانیدگی‌ها سیر نمی‌کنم تا زندگی مرا از مرحله خامی در من ذهنی بیرون بیاورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

چه کند مرده و زنده چو ازو یابد چیزی؟

که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

نه چنان گوهر مرده که نداند گهر خود

همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید

چه با من ذهنی مرده فکر و عمل کنیم و چه برای زنده شدن به زندگی تلاش کنیم، کافیت یک بار مزه شراب یکتایی معشوق را در فضای گشوده شده بچشیم. اگر من ذهنی ما مثل کوه بزرگ باشد، فرو می‌ریزد و به سوی خدا شتاب می‌کند



و گوهرهای پول، مقام، همسر، فرزند و دیگر شهوت‌های دنیایی را که با آن‌ها همانیده است متلاشی می‌کند و ساکت می‌شود؛ آن‌گاه زندگی از طریق او گویا و روان می‌شود و هرکسی که قرین هم‌چون انسانی شود جاندار و زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷

که تائی هست از رحمان یقین

هست تعجیل ز شیطان لعین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۸

پیشِ سگ چون لقمه نان افکنی

بو کند، آنکه خورد ای مُعْتَنی

یقین داشته باشیم که تائی برای گشودن فضا در برابر وضعیت‌های زندگی لطف پروردگار است و اگر به این مهم آگاه نباشیم فضا را می‌بندیم و به دام عجله شیطان می‌افتیم و مورد لعنت زندگی قرار می‌گیریم. من ذهنی حتی به اندازه سگ هم تائی ندارد تا لقمه‌های دنیایی را اول بو کند و بعد با قدرت اختیاری که دارد، به اندازه ضرورت بخورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۶

این تائی از پی تعلیمِ توست

که طلب آهسته باید بی سگست



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۷

جوئیکی کوچک که دایم می‌رود

نه نجس گردد، نه گنده می‌شود

مولانا می‌فرماید: تأنی برای فضاگشایی کردن در برابر وضعیت‌ها علم زندگیست و ما باید یاد بگیریم که طلب زنده شدن به خدا را پی‌درپی و بدون وقفه داشته باشیم. برای این مهم، تمثیل جوی کوچکی را می‌زند که اگر همواره جاری باشد آبش نمی‌گندد. ما هم اگر در طلب زنده شدن به خدا شتاب کنیم از اتفاقات با فضاگشایی عبور می‌کنیم و دیگر با بوی بد دردها، کینه‌ها، خشم‌ها این همه جنگ به راه نمی‌اندازیم و دنیا را به نابودی نمی‌کشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰

با تأنی گشت موجود از خدا

تا به شش روز این زمین و چرخ‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷

لاجرم نشتابد و ساکن بود

از قَواتِ حَظِّ خود اَمِن بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸

بس تأنی دارد و صبر و شکیب

چشم‌سیر و مؤثرست و پاک‌جیب



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹

کین تائی پرتو رحمان بُود

وآن شتاب از هَزَه شیطان بُود

پس من ذهنی هم که باشنده‌ای بیش نیست برای تبدیل شدن نباید شتاب کند، فقط باید در این لحظه فضا باز کند و برای مردن به همانیدگی‌ها شتاب کند. صبر و شکیبایی او را تبدیل به انسانی می‌کند که اثربخش است و نور رحمان از طریق او به جهان مرتعش می‌شود و از عجله شیطان در امان می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۰

بگذر از مستی و مستی‌بخش باش

زین تَلَوْن نقل کن در استواش

*تلون: رنگارگ

از خوشی همانیدگی‌ها که در دنیای رنگی و توهمی من ذهنی به وجود می‌آید حذر کنیم و به سوی استوا که بی‌نهایت ثبات و ریشه‌داری در این لحظه است نقل مکان کنیم، تا قائم به ذات خود شویم و از مستی عدم همگان را بچشانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۵

لیک با این جمله بالاتر خرام

چونکه ارض الله واسع بود و رام



قرآن کریم، سوره ملک، آیه ۱۵ می‌فرماید:

زمین خدا وسیع و فضای گشوده است که بی‌نهایت و رام است؛ پس تو ای انسان با استناد به حکم خدا که در انبساط زمین را برای ما گسترانده است، همانندگی‌ها را یکی‌یکی بیانداز و به‌سوی بالا و تعالی حرکت کن.

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۵

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ...»

«اوست که زمین را رام شما گردانید. پس بر روی آن سیر کنید، و از رزق خدا بخورید...»

ور دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی

آخر کار بنگری تو سپسی و پیش، او

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بآیدت، هر دو بهم، ز من شنو

سرِ بِنه و دراز شو پیشِ درختِ اتَّقُوا

*اتَّقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

اگر دو هزار سال هم به حرف من ذهنی‌ات گوش بدهی، در آخر می‌بینی که دردها و غصه‌هایت از تو پیشی گرفته‌اند و تو هنوز در پی سایه که همانندگی‌های توست می‌دوی؛ پس از مولانا بشنو و سر من ذهنی‌ات را خم کن تا زیر درخت اتَّقُوا که درخت پرهیز است، بر بالین آرامش زندگی سرت را بگذاری.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰

لب فرو بند از طعام و از شراب

سوی خوانِ آسمانی کن شتاب

از طعمه‌های دنیا و شراب تا یید و توجه و پول و شهرت لب ببند؛ یعنی چشم پوشی کن و به‌سوی سفره بی‌نهایتِ خدا که عدم است شتاب کن تا قوت اصلی بشر که نور است را بخوری.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلی بشر، نورِ خداست

قوتِ حیوانی مر او را ناسزا است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۴

صبر کن با فقر و بگذار این ملال

زآنکه در فقر است نورِ ذوالجلال

پس در سفر به‌سوی خوانِ آسمانی، صبر کنیم و از فقر همانیدگی‌ها نترسیم؛ چون هرچقدر فضا باز کنیم از ملال و غم همانیدگی‌ها دور می‌شویم و به نور ذوالجلال نزدیک می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۷

وین عجب ظنّ است در تو ای مهین

که نمی‌پرد به بستانِ یقین



حالا مولانا در عجب است که چرا انسان دانسته‌هایش را به عمل تبدیل نمی‌کند و با من‌ذهنیِ خوار و ذلیلش که مثل دوستیِ خرس است، مدارا می‌کند و در گمان و شک به‌سر می‌برد و از تاریکیِ ذهن بیرون نمی‌پرد. مولانا در عجب است که چرا انسان فضا باز نمی‌کند تا به بوستانِ عدم که فضای هدایت و امنیت و خرد و قدرت و شادی بی‌سبب است بپرد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

تجربه شخصی از قرین شدن با من‌های ذهنی و اقدام برای زنده کردن آن‌ها از روی ادعای معنوی بودن و ادعای این‌که
حالم خوب است و خوی آن‌ها را گرفتن و به درد تبدیل شدن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

آیا واقعاً می‌خواهیم با خدا یکی شویم و شادی بی‌سبب و بی‌نهایت شویم؟ اگر آری؛ پس چرا خود را از قرین بودن با
خدا و بزرگان غایب می‌کنیم و از مسیر به بهانه‌های مختلف بیرون می‌رویم؟ چرا به بهانه نصیحت و کمک کردن و تغییر
دیگری، دست بزرگان و خدا را رها می‌کنیم و دست من‌های ذهنی را می‌گیریم و به‌زور می‌خواهیم دانش خود را تحمیل
کنیم و دست‌وپا می‌زنیم؟ حال هنوز متوجه نشده‌ایم که یک لحظه با خدا نبودن و هشیار نبودن چقدر درد دارد؟ مثل
نرسیدن اکسیژن به بدن می‌ماند.

حال متوجه نشده‌ایم که تسلیم نبودن چقدر درد دارد و به پوچی رسیدن چقدر زجر دارد؟ پس خدا را شکر که این‌ها را
متوجه شده‌ایم تا با زندگی و بزرگان و کسانی که با رضایت خود در راه انداختن همانیدگی‌ها هستند همراه شویم و با
تسلیم و همه‌چیز و همه‌کس را به خدا سپردن، قرین خوبی برای خود و دیگران باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

یکی از بزرگ‌ترین درس‌هایی که آموخته‌ام قرین است. از این مسیر تا به حال سالم بیرون نیامده‌ام و با هر قرینی از جنس من ذهنی همراه شدم، مخصوصاً برای تغییر دادن آن شخص، خودم بدخو و داغان و پوچ و خلاصه دردمند شده‌ام. در اوج این که فکر می‌کردم حالم خوب است و می‌توانم دیگران را هدایت کنم و ابزارهای بزرگان را انتقال دهم، متوجه شدم ابزارها از دست خودم هم رفتند و هم آن شخص را داغان‌تر کردم هم خودم راه را گم کردم.

با آدم گزافه‌گو رفتم مثل او شدم و خوی او را گرفتم، با آدم افسرده رفتم و خوی او را گرفتم، با آدم خشمگین رفتم خشمگین شدم، با آدم طماع رفتم و طماع شدم، با آدم کم‌بین و ناامید رفتم و ناامید شدم، با آدم شهوتران و خشک‌شده رفتم و خشک شدم و متوجه هستم که دانش معنوی داشتن و در مسیر درست بودن دلیل نمی‌شود که فکر کنم می‌توانم دیگران را نجات دهم. نجات دادن دیگران این است که مسیر را رها نکنم و توهم بزرگی نکنم و نگران دیگران نباشم تا توکل صددرصد جواب بدهد. من اعتراف می‌کنم هیچ نمی‌دانم و از حکمت هستی بی‌خبرم و دخالت من برای تغییر دیگران درست نیست و هم به او و هم به خودم ضرر می‌رساند و حتی اگر قرار بوده او تغییر کند، شاید اقدام من آن را عقب بیندازد و او را از تغییر منصرف کند؛ پس هیچ کاری نکردن بهتر از دست‌وپا زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی



*حَبر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلند مرتبه

یکی از علت‌های نصیحت و کنترل و نگرانی برای دیگران، پندار کمال و می‌دانم و باورها و دانش‌های انباشته‌شده و فرمول‌ها هستند؛ اما زندگی هر لحظه خودش خودش را اداره می‌کند و با عقل من‌ذهنی ما اداره نمی‌شود. حتی اگر به ظاهر راه حل را ما می‌دانیم زندگی شاید تدبیری دیگر دارد؛ بنابراین چه برای خود و چه دیگران بال‌بال زدن فقط انرژی تلف کردن است و هشیاری را کاهش دادن و من‌ذهنی را بزرگ کردن. این یعنی تسلیم نیستیم و ادعای معنوی و آدم خوب را داریم، این یعنی نگران هستیم و توکل صددرصد نداریم و این یعنی خودمان به جفا‌القلم می‌گوییم گوش من را بیچان و سر من را به دیوار بکوب تا من متوجه شوم که کل هستی رو به خود زندگی بسپارم و دخالت نکنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

بنده متوجه هستم که باید مرده خود را در بیاورم و بیندازم و زخم‌های آن را رفو نکنم؛ پس من‌ذهنی دیگران را هم به خدا می‌سپارم تا از آن‌ها جدا کند و دخالتی در امور دیگران انجام نمی‌دهم تا خودشان مستقیم راه را از زندگی با انتخاب و تسلیم خودشان دریافت کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری



حال متوجه هستیم که هر وقت می‌خواهم دلسوزی و راهنمایی و نصیحت را برای کسی شروع کنم، مراقب باشم؛ چرا که خودم به درد کشیده می‌شوم و باید برای خودم گریه و ناله و زاری کنم؛ پس باید قدر حضور و هشیاری و در لحظه بودن و همراهی با بزرگان را بدانم و ادعای دانشمندی و معنوی بودن نکنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّه‌هایِ دَم به دَم

این بُود معنیّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش

با خبر گشتند از مولایِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِئُو اِیْ خُوشِ سُرُشْت

خلاصه که وقتی قرینِ من‌ذهنی شدم و خوی آن‌ها را گرفتم، با فعلِ خودم تبدیل به درد و غصه شدم و هر کاری کردم نمی‌توانستم خودم را جمع کنم و به لحظه برگردم و افکار سرعت گرفتند و همانیدگی‌های آن دوستان در من هم بالا آمده بود و من را ناامید کرده بود، تا این که بیت بالا آمد و یادم افتاد که راه بهشت از سختی‌ها و راه جهنم از شهوات می‌گذرد و خدا را شکر دوباره همانیدگی‌ها و شهوات کنار رفتند و این نشان می‌دهد که چه قدر می‌توانم به راحتی خودم را در دردسر بیندازم و به زندگی پر از درد گذشته برگردم.

آقای علی



پیغام عشق قسمت ۱۰۹۵

با سپاس از همه

علی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

